

## به عشق تو می مانم

نوشته : خداداد رضایی

( نمایشنامه کوتاه برای عاشورائیان )

نقش ها :

میرزا

مرد

تعدادی شبیه خوان

صحنه :

( وسائل تعزیه خوانی از لباس تا سنج ، شمشیر ، سپر ، طبل ، کلاه خود و پرچم که در صحنه افتاده و بعضی آویزان هستند . میرزا در حالیکه شال سبز رنگی بر روی دوش دارد نشسته و سر در گریبان است . نور روی هر کدام از وسائل ها که می تابد صدای شخصیت یا آن ساز شنیده می شود مثلاً وقتی نور روی لباس امام حسین (ع) می تابد صدای او در میدان جنگ شنیده می شود وقتی نور روی سنج می رود همینطور صدای سنج یا روی لباس شمر می رود صدایش شنیده می شود . صداها ترکیبی هستند و گاهی مبهم )

میرزا : ( بلند شده و لباس ها را تمیز می کند و با آن لباس صحبت می کند )

این لباس امام حسینه ، این لباس را محمود حسینی خدا بیامرز می پوشید یادش بخیر در جبهه شلمچه شهید شد و اینم لباس حضرت عباس اینم علی دلاوری می پوشید اونم در کنار محمود حسینی در جبهه شلمچه شهید شد اینم لباس علی اکبره که حسن کشاورزی می پوشید اونم در جبهه فکه شهید شد ، ایم لباس کریم عابدی است که نقش عابد بیمار و صحرای کربلا را شبیه خوانی می کرد فقط من موندم این لباس ( اشاره به لباس شمر ) لباس شمر و این جسم لعنتی که همه ساله اون را می پوشم ، یعنی من لیاقتش را نداشتم ، خدایا مراسم امسال را چطور برگزار نمایم . ( اشاره به تماشاگران ) نگاه کن مردم دارند جمع می شوند ، مردم انتظار دارند امسال تو این میدون و تو این محله هم تعزیه باشه ، مردم عادت کردند ، خدایا چه جواب این مردمو را بدم ؟

( یک نفر از بین تماشاگران بلند شده و به روی صحنه می آید و بسوی میرزا می رود )

مرد : میرزا این چه بساطیه تو این میدون پهن کردی

میرزا : خب معلومه وسائل تعزیه است

مرد : میدونم وسائل تعزیه است اما این را آوردی تو این میدون کی میخواد بپوشه ؟

میرزا : نمیدونم

مرد : نمیدونم که نشد تعزیه . این مردمو اینجا جمع کردی که چی ؟ وقتی صدای طبل و شیپور را شنیدم تعجب کردم گفتم

شاید گروهی دیگه اومده باشند اما تو الان مثل شیر بدون یال و دم میمونی .

میرزا : ولی باید این تعزیه برپا بشه

مرد : ببین این مردم که بیکار و الاف نیستند اینجا جمع کردی تا تصمیم بگیری که چطوری اجرا کنی ، این همه آدم اینجا

جمع شدن که تعزیه ببینند نه یه مشت لباس تعزیه ، لباس که برای اونا تعزیه نمیشه

میرزا : خودم هم نمیدونم چکار کنم

مرد : بهه پاشو به اینا بگو که تعزیه نداری تا الاف نشوند برند تو مساجد به عزداریشون برسند . اگه روت نمیشه خودم بهشون

بگم که تعزیه نیست ؟

میرزا : نه

مرد : نه ؟ ببین میرزا خوبیت نداره ، مردم دنبالت حرف درمیبارند . پاشو ردشون کن برو ند من برای خودت میگم .البته یه

پیشنهاد خوب هم برای خودت دارم .

میرزا : نه من نمی تونم پیام محله شما نقش بگیرم . پس این مردم و این محله چی میشه ؟ جواب اونا را چی بدم

مرد : منظورم این نبود که شما بیاید محله ما نقش بگیرید

میرزا : پس چی ؟

مرد : من اومدم که لباس و وسائل را از شما بخرم ببرم محله خودمون

میرزا : بخرید ؟

مرد : آره خب بهتره تا اینجا خاک بخوره

میرزا : من نمی زارم خاک بخوره . تو نمیخواد غصه اونا را بخوری

مرد : تو که نمی تونی همزمان نقش پنج نفر را بازی کنی . کی می خواد این لباسها را بپوشه ؟

میرزا : بخدا توکل می کنم

مرد : حالا موقع این حرفا نیست ، به چهره های منتظر این مردم نگاه کن اونا لباس نمیخوان ، اونا اومدن تعزیه ببینند

میرزا : روح اون شهدا نمی گذاره تعزیه تعطیل بشه

مرد : میرزا تو از روح و ارواح حرف میزنی در حالیکه تعزیه آدم زنده و سرحال می خواد ، اون خدایامرزها زیر خروارها خاک پوشیده اند .

میرزا : نه هنوز دارم اونا را در این میدون حس می کنم

مرد : معلومه خیالاتی شدی . پاشو ، پاشو . دوربر تو نگاه کن اینا همه تماشاجی هستنند که برای تماشای تعزیه اومدن ، گناه داره خوبیت نداره اصلا من چکار تو دارم خودم این کار را می کنم . آهای مردم امروز تعزیه نداریم . تعطیله برید خونه هاتون .

کسی نیست تعزیه بخونه ؟

میرزا : نه مردم دروغ میگه ( لباسها را برمی دارد ) پس اینا کی هستنند محمود بگو هستی ، ( لباسی دیگر را بر می دارد ) علی

بهشون بگو هستی ( لباسی دیگر برمی دارد ) حسن تو هم بگو هستی

مرد : ( می زند تو سر خودش ) آخ خاک تو سرم کنند میرزا دیوونه شده

میرزا : دیوونه تویی نه من

مرد : باشه من میرم تو همین جا وسط این لباسها بمون تا برات نقش بازی کنند

میرزا : ( می نشیند و گریه می کند ) خدایا به دادم برس ، چکار کنم ، خدایا روسفیدم کن نزار این مردم نوامید بروند خونه

( صدای سنج و شیپوری که از دور شنیده می شود و کم کم بلندتر می شود مردی با لباس سفید در حالیکه پرچم سبزی روی دوش گرفته وارد صحنه می شود و بالای سر میرزا می آید که هنوز دارد گریه می کند مرد از مشک خود کاسه ای پر آب می کند و به میرزا می دهد میرزا کاسه را می گیرد و آب را می نوشد و سپس مرد خارج می شود و صدای سم اسبان که دور می شود ، میرزا به خود می آید و صدای سنج و شیپور بیشتر می شود میرزا کم کم بلند می شود و لباس تعزیه را می پوشد و پرچم سبزی را روی دوش می اندازد و در میدان حرکت می کند و شروع به خواندن می کند )

میرزا : این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست این چه شمععی است که جانها همه پروانه اوست

هر کجا می نگرم رنگ رخس جلوه گر است هر کجا می گذرم جلوه مستانه اوست

هر کسی میل بسوی کربلایش دارد من چه دانم که سربست به در خانه اوست

( میرزا به وسط صحنه می آید و پرچمش را به زمین می کوبد )

السلام علی الحسین

و علی علی ابن الحسین

و علی اولاد الحسین

و علی اصحاب الحسین

( میرزا کنار پرچم می افتد یکی از وسط تماشاگران با گفتن لبیک یا امام خودش را به میرزا می رساند و او را بلند می کند )

مرد دو : میرزا ناامید نباش درسته که من تا به حال تعزیه نخوندم ولی 15 ساله که پای تعزیه شما نشستم همیشه دوست داشتم نقش قمر بنی هاشم را بازی کنم

( میرزا بلند می شود لباس ابوالفضل العباس را می آورد و به مرد دو می دهد و مرد در حال پوشیدن لباس ، راوی وارد صحنه می شود )

راوی : السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الرواح التي حلت بفنائک ، براستی این حسین کیست که همه عالم دیوانه او شده اند ، او کیست که همانند خورشید فروزان و مهتاب درخشان بر ستیغ کوه انسانیت برای همشیه تاریخ راست قامت ایستاده است ( مردی دیگر از وسط تماشاگران بلند می شود و به صحنه می آید )

مرد سه : میرزا منم آماده ام هر نقشی را بگوئید از عهده اش برمیام ، به خدا توکل کن امیدوارم سربلند بیرون بیایم.

میرزا : ( لباس علی اکبر را بر تن او می کند )

راوی : آری حسین رسم آزادی و پیکار حقیقت جویی را به ما آموخت و آنچه به ما حیات بخشید جنبش و عاطفه نهضت خونین کربلا بود و کم یاران و صحابه جمع می شوند تا نبرد عاشورا را آغاز کنند .

( میرزا خود لباس امام حسین را برتن می کند - صدای طبل و سنج و شیپور - دو نفر دیگر که به لباس شمر و ابن سعد را پوشیده اند به جمع اضافه می شوند و ده دقیقه ای از اوج تعزیه ظهر عاشورا را اجرا می کنند یا می توانند ده دقیقه ای از بیرون صدای برگزاری مجلس تعزیه ظهر عاشورا را پخش نمایند و بازیگران خود فقط حرکات را تقلید نمایند و در نهایت با شهادت امام حسین (ع) که شبیه خوانی آن را میرزا به عهده داشت ، تمام می شود )

- پایان -

هر گونه استفاده و اجرا منوط به اجازه کتبی نویسنده خواهد بود

09177723280

خداداد رضایی

بوشهر - خلیج همیشه فارس

آبان ماه سال 90